

فلسفه و معرفت به خدا به روایت مایستر اکهارت

محمد مهدی عبدالعلی نژاد*

مهدی منفرد**

DOI: 10.22096/EK.2022.531536.1371

[تاریخ دریافت: ۱۳۹۹/۰۳/۱۲ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۰۷/۱۷]

چکیده

مشهور است که اکهارت تا آخر عمر از «وجود» نامیدن خدا پرهیز کرد. این مسئله را -که بسیاری از مفسران او به سادگی از کنار آن می‌گذرند- باید پراهمیت تلقی کرد، چرا که می‌تواند کلید فهم کلان اندیشه او مخصوصاً نظریه اش در باب معرفت به خدا باشد. اکهارت به خوبی می‌داند که اگر خدا از جنس وجود باشد، موضوع فلسفه است. با این حساب موضوع فلسفه، همه چیز را در بر می‌گیرد و این به جزم اندیشی فیلسوفان می‌انجامد. اکهارت با فراتر دانستن وجود از خدا، فیلسوفانه با جزم اندیشی فلسفی زمان خود مبارزه می‌کند. میرا دانستن خدا از وجود تنها جنبه سلبی ندارد، بلکه در وجه ایجابی، اکهارت به دنبال معرفی تصویری از خدایی است که سازگاری بیشتری با خدای کتاب مقدس داشته باشد. به همین دلیل وی از واژگانی چون عشق، شناخت، تبئل و لوگوس برای معرفی خدای مدنظرش استفاده می‌کند. در نهایت وی با ارائه تفسیری عرفانی از کتاب مقدس، یگانه راه شناخت خدای کتاب مقدس را رازورزی می‌داند. این مقاله، تلاشی است برای روشن سازی مسیر عبور اکهارت از فلسفه و ورود او به عالم رازورزی برای شناخت خدا.

واژگان کلیدی: خدا؛ فلسفه؛ جزم اندیشی؛ تبئل؛ رازورزی؛ توماس آکوئیناس.

* دانشجوی دکتری فلسفه تطبیقی، دانشگاه قم، قم، ایران. (نویسنده مسئول) Email: m.alinejad@stu.qom.ac.ir

** دانشیار گروه فلسفه اسلامی، دانشکده الهیات و معارف اسلامی، دانشگاه قم، قم، ایران.

Email: mmonfared86@gmail.com



۱. مقدمه

در طول تاریخ فلسفه متفکران بسیاری به نقد عقل فلسفی پرداخته‌اند و کوشیده‌اند به واسطه این نقد حدود و توانایی عقل فلسفی را در شناخت و درک موضوعات محک بزنند. نزد بسیاری از فیلسوفان، معرفت خدا یکی از مهم‌ترین مسائل فلسفه بوده است. در مقابل عده‌ای از فیلسوفان شناخت «خدا» را نه موضوع فلسفه، بلکه حد فلسفه دانسته‌اند. به عبارت دیگر این عده معتقدند که معرفت به خدا از طریق عقل فلسفی حاصل نخواهد شد. از منظر این گروه خدا می‌تواند موضوع اخلاق، رازورزی (عرفان)، دین، و... باشد.

مایستر اکهارت، فیلسوف و عارف آلمانی، از جمله کسانی است که معتقد است معرفت به خدا از طریق فلسفه حاصل نمی‌شود؛ بلکه فقط از طرق عرفانی، چون عشق، تواضع، تبتل و... کسب می‌شود. گرچه انگیزه اکهارت در نفی خدای فلسفه، دفاع از خدای مسیحیت است، اما وی فیلسوفانه از خدای فلسفه عبور می‌کند، نه بر اساس اصول پذیرفته‌شده در مسیحیت. به تعبیری وی برای عبور از خدای فلسفه، فلسفه می‌ورزد.

اما دو نکته تأمل در مسئله «نسبت میان فلسفه و معرفت خدا» از منظر مایستر اکهارت را جذاب می‌کند. نخست آن که هم نظرگاه و هم روش اکهارت در این موضوع، کاملاً منحصر به فرد است. دوم آن که بررسی این موضوع می‌تواند کلید فهم کلان نظام فکری اکهارت را در اختیار خواننده آثار وی قرار دهد؛ به طوری که تقریباً همه نظرات به ظاهر پراکنده و بعضاً متناقض وی را تحت نظمی منسجم در ذهن مخاطب وی قرار دهد.

اکنون باید دید ما حاصل اندیشه و دغدغه اصلی اکهارت چیست؟ وی در آغاز رساله در باب تبتل^۱ درباره دغدغه اصلی و ما حاصل فکر خود می‌گوید:

همه عمر درصدد فهم این مسئله بودم که چه فضیلتی برای بیشترین حد اتحاد با خدا، بهترین فضیلت است که انسان از طریق آن، ذات خدا را به دست بیاورد و خدا بشود. آن، چه فضیلتی است که به وسیله آن، انسان می‌تواند بیشترین شباهت را به تصویر به دست آورد؛ آن تصویری که زمانی انسان در خدا بود و هیچ تمایزی بین او و خدا نبود، آن را دارا بود. تا آن جا که من کتب آسمانی را تورق کرده‌ام و تا جایی که عقل من توان تعمق دارد، هیچ چیز بالاتر از «تبتل» نیافتم.^۲

1. On the detachment

2. Meister Eckhart, *Meister Eckhart*, ed: Clark & Skinner (London: Faber & Faber, 1958), 160.

چنان‌که خواهیم دید برای اکهارت معرفت به خدا، تنها از طریق اتحاد با خدا امکان‌پذیر است. به عبارت دقیق‌تر، معرفت به خدا همان اتحاد با او است؛ از این رو می‌توان بر اساس عبارات بالا، مهم‌ترین دغدغه وی را شناخت خدا دانست. او در همان‌جا توضیح می‌دهد که برای فهم این مسئله کتاب‌های بسیاری از بزرگان (فیلسوفان) مسیحی و غیرمسیحی، همچنین کتبی از انبیای بنی‌اسرائیل خوانده است. اما نهایتاً مراد خود را نه در کتاب فیلسوفان، بلکه در کتب آسمانی و از طریق تعمق خویش یافته است.

اما نگارنده معتقد است نظریه الهیاتی اکهارت درک نخواهد شد، مگر آنکه موضع وی در مورد نسبت خداوند با مفهوم «وجود» به درستی درک شود. اکهارت در آثارش گاه به شدت بر کسانی که خدا را «وجود مطلق» می‌نامند، می‌تازد و خدا را میرا از وجود می‌داند؛ و گاه خود «وجود» را به خداوند نسبت می‌دهد. این عبارات به ظاهر متناقض باعث شده معمولاً مفسران اکهارت از این موضوع سرسری عبور کنند و بعضاً آن را کم‌اهمیت جلوه دهند. با این حال عده‌ای در این مسئله اکهارت را متهم به متناقض‌گویی می‌کنند، در مقابل عده‌ای دیگر معتقدند که وی نهایتاً نظر خویش را تغییر داده است و همچنین عده‌ای از مفسران یکی از دو دیدگاه را بر اساس عبارات اکهارت بر دیگری ترجیح داده‌اند تا وی را از اتهام متناقض‌گویی برهانند. به اعتقاد نگارنده هیچ‌یک از مفسران اکهارت توضیحی قانع‌کننده در اهمیت این مسئله از دیدگاه او ارائه نکرده است. برای مثال ژیلسون در کتاب تاریخ فلسفه مسیحی در قرون وسطا ضمن بیان عباراتی از اکهارت، اعلام می‌کند که دیدگاه اصلی وی همان است که خدا از جنس «وجود» نیست و او دیدگاهش را تغییر نداده است.^۳ عبارات ژیلسون قابل دفاع است، اما وی به خواننده توضیحی ارائه نمی‌دهد که علت این همه اصرار اکهارت بر «وجود» نامیدن خدا چیست. در این مقاله تلاش شده تا تحلیلی عمیق‌تر از آنچه ژیلسون و دیگر مفسرین گفته‌اند، ارائه شود و به این مسئله پاسخ گوئیم که علت اصرار اکهارت بر فراتر از «وجود» دانستن خدا چیست، چراکه روشن شدن این مسئله امکانی فراهم می‌کند تا به فهم کامل‌تر و بهتری از نسبت فلسفه و معرفت به خدا و بالتبع مسئله اصلی اکهارت دست یابیم.

تفسیری که در ادامه از اندیشه اکهارت ارائه می‌شود، حاصل بیش از پنج سال مطالعه و تفکر نگارنده در آثار اکهارت است. این پژوهش با نگرشی متفاوت به مسئله این عارف آلمانی می‌کوشد تفسیری نو از اندیشه وی عرضه کند. اما برای فهم این نکته که اندیشه الهیاتی اکهارت چه نسبتی با فلسفه دارد، نخست باید اندکی به فضای فکری حاکم بر دوران وی توجه کنیم.

۳. اتین ژیلسون، تاریخ فلسفه مسیحی در قرون وسطا، ترجمه رضاگندمی نصرآبادی (تهران: انتشارات سمت ۱۳۹۵)، ۶۱۹-۶۲۰.

۲. موقعیت تاریخی

مایستر اکهارت (۱۲۶۰-۱۳۲۷) در اواخر قرن سیزدهم و اوایل قرن چهاردهم می‌زیست. یکی از ویژگی‌های قرن سیزدهم اوج گرفتن روش مشایی و بحث‌های فلسفی صرف با تکیه بر منطق ارسطویی است. تفکر افلاطونی و نوافلاطونی در مقابل تفکر ارسطویی در این قرن رنگ می‌بازد. این بینش مایه پیشرفت عقل‌گرایی و نظم فلسفی و کلامی در غرب شد، ولی از طرف دیگر، جزم‌گرایی فلسفی، تعصب و جمود فکری را همراه خود آورد.^۴ اکهارت با نظام رازورزانه^۵ به جنگ با جزم‌گرایی دوران خود برخاست، ولی در نهایت بسیاری از آرایش توسط کلیسا محکوم و تا قرن ۱۹ تقریباً ناشناخته ماند. وی در تقابل با به‌کارگیری روش فلسفه مشایی در کلام، معتقد بود راهی به سوی اصلی‌ترین موضوع کلام، یعنی خدا، به کمک شناخت فلسفی وجود ندارد.

با توجه به موقعیت تاریخی اکهارت، تقابل وی نه با فلسفه به طور کلی، بلکه با فلسفه و منطق ارسطویی زمان خودش بوده است. نماینده اصلی فلسفه ارسطویی در زمان اکهارت، توماس آکوئیناس است که اکهارت بارها در آثارش به اندیشه‌های وی تاخسته است. جان کلامش این است که اگر موضوع فلسفه وجود یا موجود بما هو موجود است، آن‌گاه «خدا» و معرفت به او از حیطة فلسفه خارج است، زیرا خدا نه موجود است و نه وجود مطلق.

۳. خداشناسی

نخستین نکته‌ای که در مسئله خداشناسی اکهارت باید به آن توجه داشت، انگیزه او در نفی خدای فیلسوفان است. گرچه خود او مستقیماً به این نکته اشاره نکرده است، از لابه‌لای آثارش می‌توان این انگیزه را حدس زد. نگارنده معتقد است که انگیزه اصلی اکهارت در نفی مفهوم خدا به روایت فیلسوفان زمان خود، نجات خدای مسیحیت است. وی هیچ نسبتی میان مفاهیمی چون وجود مطلق، خیر اعلی و... که فیلسوفان در مورد خدا به کار می‌برند، با خدای مسیحیت نمی‌بیند. شاهد آن‌که در موعظه‌ای صراحتاً بیان می‌کند که اگر خدا همان چیزی است که فیلسوفان و عموم مردم به آن باور دارند، آن‌گاه این خدا به‌هیچ‌وجه نمی‌تواند منتهای آمال و اهداف مخلوقات باشد.^۶ اکهارت در شناخت خدا به وسیله الهیات فلسفی

۴. محمد ایلیخانی، تاریخ فلسفه در قرون وسطی و رنسانس (تهران: انتشارات سمت، ۱۳۹۳)، ۴۹۸.

5. Mystical

6. Meister Eckhart, *Meister Eckhart: Selected Writings*, ed. & trans. Oliver Davies (London: Penguin, 1994), 205.

دو ایراد می‌بیند: اولاً، خدای فلسفه خدایی دروغین و برساخته خود ما است؛ ثانیاً روش فلسفه در شناخت خدا به بی‌راهه می‌انجامد.

وی بحث شناخت خدا را با الهیات سلبی شروع می‌کند، لیکن الهیات سلبی نظر نهایی اش نیست، بلکه مستمسکی است تا فیلسوفانه از خدای فلسفی عبور کند. به عبارت دیگر، اکهارت با اتخاذ موضع الهیات سلبی می‌کوشد با استفاده از اصول پذیرفته‌شده در فلسفه نشان دهد که خدا برای عقل فلسفی قابل شناخت نیست. وی از دیونوسیوس نقل می‌کند: «تتها کسانی که سکوتی ژرف درباره خداوند دارند، به زیباترین شکل درباره خداوند سخن می‌گویند.»^۷

اکهارت در موعظه‌ای بر اساس اصول پذیرفته‌شده در فلسفه و منطق، ناشناختنی بودن خدا برای عقل را اثبات می‌کند:

الف) نفی شناخت خدا بر اساس قاعده «تعرف الاشیا باضدادها»؛ هرچیزی به وسیله اضدادش و آنچه با او در ارتباط است، شناخته می‌شود؛ بنابراین خدا ناشناختنی است، زیرا او نه ضدی دارد و نه در ارتباط با چیزی است.

ب) نفی شناخت خدا بر اساس منطق ارسطویی، زیرا ارسطو می‌گوید شناخت هرچیزی از طریق شناخت علتش امکان‌پذیر است، درحالی‌که خدا علتی ندارد.

ج) نفی نظریه «تشابه» توماس آکوئیناس^۸: ما هرچیزی را به واسطه آثارش می‌شناسیم، لیکن مخلوقات؛ یعنی آثار خدا در مقابل ذات او آن‌قدر پست و فرومایه هستند که توانایی نشان‌دادن خدا را ندارند.

بنابراین هیچ‌کس حتی ذره‌ای نمی‌تواند خدا را از طریق مخلوقات بشناسد. لذا نظریه تشابه توماس به کلی مردود است.^۹ از سوی دیگر «اگر ما مخلوقی را با مخلوقی مقایسه کنیم، می‌تواند منصفانه باشد که وجود را به مخلوقات نسبت دهیم؛ اما اگر مخلوقی را با خدا مقایسه کنیم، عدم است.»^{۱۰}

7. Eckhart, *Meister Eckhart: Selected Writings*, 45.

۸. وی معتقد است از آن‌جا که خدا علت وجود و مخلوقات است، ما می‌توانیم از طریق مخلوقات به شناخت ناقصی از او دست یابیم. ما می‌دانیم که ارتباط خدا با مخلوقات مشابه ارتباطی است که میان علل و معلول در این جهان برقرار است. چنین شناختی از نظر توماس نه سلبی است و نه ایجابی، بلکه متشابه است و از طریق تشابه خدا به مخلوقات یا تشابه علت به معلول برای ما شناختنی است. (اتین زیلسون، تاریخ فلسفه مسیحی در قرون وسطا، ۵۱۲)

9. Meister Eckhart, *the Complete Mystical Works of Meister Eckhart*, ed. & trans. Maurice O'C Walshe (New York: The Crossroad, 2009), 197.

10. Eckhart, *The Complete Mystical Works*, 354.

۳-۱. اکهارت و آکوئیناس

تقابل اصلی اکهارت با افکار فلسفی - کلامی توماس آکوئیناس فیلسوف مشایی معاصرش است؛ به طوری که حتی می‌توان ادعا کرد بسیاری از افکار او در این تقابل، شکل می‌گیرد که البته می‌توان این تقابل را چونان مبارزه‌اش با جزم‌اندیشی زمان خودش فهمید. بیشترین نمود این تقابل در مسئله «وجود» است و اینکه آیا اتصاف خدا به وصف «وجود» صحیح است یا نه.

اکهارت مشخصاً در کتاب پرسش‌های پارسی به این پرسش می‌پردازد که آیا در خدا، وجود و شناخت (علم) یکی است. وی ابتدا استدلال‌های توماس را مبنی بر یکی بودن وجود و شناخت در خدا بیان می‌کند. مهم‌ترین و نخستین استدلالی که اکهارت از توماس روایت می‌کند از این قرار است: «شناخت یک عمل درونی است. هرچه در نخستین موجود باشد، با او یکی است. در نتیجه خدا با عمل شناختش یکی است». اکهارت می‌گوید: همه استدلال‌های توماس بر این اساس استوار است که خدا نخستین موجود و وجود بسیط است. سپس به رد نظر توماس می‌پردازد. توماس معتقد است که خدا می‌شناسد به این دلیل که وجود دارد؛ یعنی در خدا وجود بر شناخت تقدم دارد. اما اکهارت می‌گوید: اگر بپذیریم در خدا وجود تحقق دارد، وجود تنها به این خاطر به او تعلق دارد که او می‌شناسد. خدا وجود دارد به این خاطر که او می‌شناسد. خدا عقل و شناخت است.^{۱۱}

حال لازم است توضیحی در باب مفهوم وجود نزد اکهارت و توماس ارائه شود. توماس در بحث وجودشناسی پیرو فلسفه مشایی و بسیار تحت تأثیر ابن‌سینا است. در فلسفه مشایی علت وجود، خود از جنس وجود است؛ با این تفاوت که علت وجود یا خدا محدودیت وجود مخلوقات را ندارد و اصطلاحاً وجود بسیط است. اما اکهارت در وجودشناسی تحت تأثیر سنت نوافلاطونی است. «نزد نوافلاطونیان خدا یا واحد برتر از وجود است و وجود معمولاً اقنوم دوم است؛ یعنی علت وجود چیزی است غیر از وجود».^{۱۲} بدین سان اکهارت در مسئله وجود و معرفت، نه از ارسطو؛ بلکه از افلاطون شاهد می‌آورد. بنابر نظر افلاطون معرفت به هستی تعلق می‌گیرد. آنچه وجود ندارد شناخته نمی‌شود. اکنون می‌گوید: اما از آن‌جا که خدا فراتر از هستی است، فراتر از هر شناختی است.^{۱۳} اکهارت از این فراتر از هستی و شناخت بودن خدا با عنوان عدم و ظلمت

11. Meister Eckhart, *Parisian Questions and Prologues*, trans. Armand a. Maurer (Toronto: Pontifical Institute of Mediaeval Studies, 1974), 43-45.

۱۲. ایلخانی، تاریخ فلسفه، ۴۱۹.

13. Eckhart, *the Complete Mystical*, 166.

بودن خدا یاد می‌کند و تصریح می‌کند که «خدا عدم محض است».^{۱۴} «جایی که شناخت و اراده به پایان می‌رسد، تاریکی است و آن‌جا است که نور خدا جلوه می‌کند».^{۱۵}

اکهارت بارها از کتاب *العلل* نقل می‌کند که «وجود اولین شیء مخلوق است.» وجود اساس خلق‌پذیری است.^{۱۶} وجود صرفاً نحوه تحقق مخلوقات است و ربطی به خدا ندارد.

در خدا هیچ هستی و وجودی نیست، زیرا اگر علت حقیقی باشد، هیچ چیزی نباید در آن و معلولش مشترک باشد. اما خدا علت کل وجود است. از این، نتیجه می‌شود که وجود رسماً در خدا وجود ندارد. البته اگر شما می‌پسندید که تعقل را وجود بنامید، من اعتراضی ندارم. با وجود این می‌گویم اگر چیزی در خدا باشد که شما می‌پسندید آن را وجود بنامید، آن چیز به واسطه تعقل متعلق به خدا است. در خدا وجود نیست. [خدا وجود خالص و محض نیست] بلکه خلوص از وجود در او است.^{۱۷}

اساساً اطلاق «وجود» بر خدا و مخلوقات به صورت مشترک لفظی است؛ بنابراین اگر مخلوقات «وجود» دارند، باید واژه‌ای دیگر در مورد خدا استفاده کنیم و اگر خدا را «وجود» بنامیم، آن‌گاه مخلوقات عدم‌اند، چراکه هیچ صفت مشترکی بین خدا و مخلوقات وجود ندارد.^{۱۸}

تقابل اکهارت و توماس صرفاً ناشی از تفاوت مشرب فلسفی آن دو نیست، بلکه تفسیر متفاوت این دو فیلسوف از کتاب مقدس و مسیحیت نقش اساسی در این تقابل دارد. از منظر اکهارت کتاب مقدس هیچ‌گاه خدا را «وجود» ننامیده است. وی پس از آنکه نظر توماس مبنی بر وجود بسیط بودن خدا را رد می‌کند، از کتاب مقدس تأییدی بر سخن خود می‌آورد. در یوحنا گفته شده است: «در ابتدا کلمه بود و کلمه با خدا بود و کلمه خدا بود». (یوحنا، ۱: ۱) یوحنا نگفت: «در ابتدا هستی (وجود) بود و خدا هستی بود». کلمه کاملاً مرتبط با عقل و شناخت است... و وجود یا هستی مرکب نیست.^{۱۹} «بنابراین وقتی یوحنا می‌گوید: خدا کلمه است؛ یعنی لوگوس است که لوگوس ایده است».^{۲۰}

14. Eckhart, *the Complete Mystical*, 320.

15. Eckhart, *Meister Eckhart: Selected Writings*, 185.

16. Meister Eckhart, *Meister Eckhart, Teacher & preacher*, ed. Bernard McGinn (New York: Paulist Press, 1986), 149.

17. Eckhart, *Parisian Questions*, 48.

18. Jeremiah Hackett & Jennifer Hart Weed, "From Aquinas to Eckhart on Creation, Creature, and Analogy," in *A Companion to Meister Eckhart*, edit. Jeremiah Hackett (Leiden: BRILL, 2013), 222.

19. Eckhart, *Parisian Questions*, 45.

20. Eckhart, *Meister Eckhart, Teacher & preacher*, 83.

یکی از مهم‌ترین دست‌آویزهای فیلسوفان قرون وسطی برای متصف کردن خدا به وصف «وجود»، آن عبارت سفر خروج است که خدا به موسی گفت: «من آنم که هستم». (خروج، ۳:۱۴) توماس و اکثر حکمای مدرسی معتقد بودند که خداوند با این جمله می‌خواست بگوید که من وجود مطلقم. اما اکهارت تعبیر آنان را تفسیر به رأی می‌داند و معتقد است که اگر او می‌خواست بگوید که من وجود مطلقم، بایستی می‌گفت: «من هستم» نه «من آنم که هستم». وی مراد این جمله را این‌گونه تفسیر می‌کند که خدا می‌خواست خود را از موسی پنهان کند و بیان دارد که قابل شناخت نیست. در اینجا خدا مانند کسی سخن گفته است که در تاریکی می‌خواهد هویتش فاش نشود و می‌گوید: «من آنم که هستم».^{۲۱}

اکهارت با این تفسیر متفاوت، آشکار می‌سازد که کتاب مقدس هرگز خدا را «وجود» نامیده است و نشان می‌دهد که این عبارت سفر خروج نه تنها تأییدی بر الهیات ایجابی و آنچه توماس و پیروانش معتقدند، نیست؛ بلکه دقیقاً ضد سخن آنان است؛ یعنی «من آنم که هستم» در واقع تأییدی است بر ناشناختنی بودن خدا.

اما این همه اصرار اکهارت در عقل و شناخت نامیدن خدا برای چیست؟ گفته شد انگیزه اصلی وی در «وجود» نامیدن خدا، نجات خدای مسیحیت از دست فیلسوفان است. تا وقتی خدا وجود نامیده شود، موضوع فلسفه است و تا وقتی خدا موضوع فلسفه باشد، تعالی و جلال او نادیده گرفته می‌شود، زیرا فلسفه با وجود نامیدن خدا در پی آن است که وجه تشابهی بین خدا و مخلوقات پیدا کند و از این راه، او را به تور مفاهیم عقلی بیندازد.

از طرف دیگر اکهارت خدا را عقل و شناخت می‌نامد تا بتواند تفسیری عرفانی از معرفت به خدا ارائه دهد؛ به این صورت که: «تا حدی که چیزی دارای عقل و استعداد شناخت است در خدا یا واحد مشارکت دارد و در همان حد با خدا یکی است».^{۲۲}

۲-۳. خدا و ذات الوهیت

اکهارت برای دوری جستن از خدای فلسفه، چاره‌ای نمی‌بیند جز آن که دو واژه متفاوت را برای خدای حقیقی و خدای برساخته فلاسفه ذکر کند. وی معمولاً از خدای فلاسفه و خدای عموم

21. Eckhart, *Parisian Questions and Prologues*, 48.

22. Markus Enders, "Meister Eckhart's Understanding of God," in *A Companion to Meister Eckhart*, edite. Jeremiah Hackett (Leiden: Brill Publishers, 2013), 377.

مردم با نام «خدا» یا «خدای خالق» نام می‌برد و از خدای حقیقی با واژه «ذات الوهیت»^{۲۳} یاد می‌کند. اکهارت گاهی چنان در مورد این دو نوع خدا سخن می‌گوید که بوی ثویت به مشام می‌رسد، اما باید توجه داشت که از منظر وی دو خدا وجود ندارد، بلکه خدای خالق در واقع برساخته ذهن ما است و درجه بسیار اندکی از حقیقت ذات الوهیت را دارا است. «خدا و ذات الوهیت چنان از یک‌دیگر دورند که آسمان و زمین با هم فاصله دارند.»^{۲۴}

اکهارت برای تأیید برساخته بودن خدای خالق توسط ذهن ما از کتاب *العلل*، شاهد می‌آورد. «آنچه ما درباره علت اولی می‌دانیم و اظهار می‌کنیم بیشتر خود ما است تا علت اولی؛ زیرا او فراتر از هر سخن یا فهمی است.»^{۲۵} اگر من «وجود» نداشته‌ام آن‌گاه خدا به عنوان «خدا» «وجود» نمی‌داشت. من علت «وجود» خدا به مثابه «خدا» هستم. زمانی که من از خدا صادر شدم همه چیزگفت: خدا هست.^{۲۶} زمانی که مخلوقات خارج شدند و هستی مخلوق خود را دریافت کردند، خدا فی‌نفسه خدا نبود، بلکه در مخلوقات خدا بود.^{۲۷}

بنابراین خدای خالق یا بهتر بگوییم خدای مخلوق ما، به نوعی مانع سعادت بشر است. اما باید توجه داشت که این خالق بودن خدا نیست که مانع سعادت ما است؛ بلکه آنچه مانع سعادت ما است این است که ما خدای حقیقی را فراموش کرده‌ایم و به خدای برساخته خود دل خوش کرده‌ایم. اکهارت نمی‌گوید که خدا، خالق نیست. اما معتقد است ساحت خالقیت و امر خلقت در برابر ذات الوهیت – یعنی جایی که خدا فی‌نفسه است – امری ناچیز محسوب می‌شود. اساساً امر خلقت تأثیری بر ساحت متعالی خدا ندارد.^{۲۸}

از این رو، اکهارت می‌گوید اگر خدا همان‌گونه است که فیلسوفان و مردم معتقدند، نبودش با بودنش فرقی ندارد. «خدا تا آنجا که این خدا است منتهای آمال و اهداف مخلوقات نیست، زیرا این خدا حتی نمی‌تواند اشتیاق مگسی را برآورده کند، برای همین است که می‌گوییم: *خدایا مرا از «خدا» نجات ده.*»^{۲۹} این جمله اخیر اکهارت در واقع دعایی است به درگاه خدای متعالی، یا به باور وی خدای مسیحیت که ذهن را از خدای برساخته خالی کند تا بتوان خدای حقیقی را مشاهده کرد.

23. Godhead

24. Eckhart, *Meister Eckhart: Selected Writings*, 233.

25. Eckhart, *The Complete Mystical Works*, 463.

26. Eckhart, *Meister Eckhart: Selected Writings*, 208.

27. Eckhart, *Meister Eckhart: Selected Writings*, 205.

۲۸. محمد ایلخانی، «تبتل در عرفان یوهانس اکهارتوس»، کتاب ماه ادبیات و فلسفه ۷۲، (۱۳۸۲): ۲۹.

29. Eckhart, *Meister Eckhart: Selected Writings*, 205.

جمله «خدایا مرا از خدا نجات بده»، اگر نگوییم مهم‌ترین و ویژه‌ترین عبارت اکهارت در آثارش است، بی‌شک یکی از مهم‌ترین آن‌ها است. این جمله در واقع فریادی است بر سر بیش از هزار سال تفکر فلسفه مسیحی در باب خدا؛ فریاد فیلسوفی است علیه جزم‌اندیشی فلسفی. اکهارت فریاد می‌زند بر سر هم‌کیشان خود که این خدایی که به آن باور دارید، خدایی جعلی است. این خدا حجاب خدای حقیقی است، چنان‌که «خیر اعلی» افلاطونی حجاب خدا است.^{۳۰} الهیات فلسفی چه سلبی باشد چه ایجابی ره به جایی نمی‌برد. در مورد چرایی عدم توفیق الهیات ایجابی در معرفت خدا صحبت کردیم. اما الهیات سلبی نیز به جایی نمی‌رسد، چون سر و کارش با همین خدای خالق است و بر ناشناختی بودن آن تأکید دارد. با این حال، الهیات سلبی یک قدم از الهیات ایجابی به حقیقت نزدیک‌تر است؛ زیرا حداقل می‌داند که خدا با عقل فلسفی ادراک‌شدنی نیست.

به هر روی بنابر عبارات اکهارت می‌توان چنین نتیجه گرفت که فیلسوفانی مانند توماس در بحث معرفت خدا دو درجه از حقیقت دورند: اولاً، آن‌ها ساحت فرودین خدا را به مثابه خدا فرض گرفته‌اند، درحالی‌که حقیقت ذات الوهیت بسی فراتر از آن است و حتی قابل مقایسه با آن نیست؛ ثانیاً چنان‌که در بحث الهیات سلبی اثبات کردیم آن‌ها با عقل مفهوم‌ساز فلسفی حتی همین خدای خالق را هم نمی‌توانند درک کنند؛ یعنی عقل فلسفی در اوج خود از پس شناخت ساحت فرودین خدا هم بر نمی‌آید؛ چه رسد به ساحت متعالی خداوند.

حال که فلسفه از شناخت خدا عاجز است، چه باید کرد؟ خدایی که مد نظر اکهارت است چه ویژگی‌هایی دارد؟ چگونه می‌توان با او ارتباط برقرار کرد و او را شناخت؟

راه حل اکهارت برای مسئله معرفت خدا، عبور از مفاهیم فلسفی و پناه بردن به دامن رازورزی است. اساساً تفکیک میان خدای خالق و ذات الوهیت معبری است برای عبور از فلسفه به سوی رازورزی. به عبارت دیگر «معرفی ذات الوهیت توسط اکهارت تلاشی است برای گفت‌وگو در مورد فضای رازورزی که ورای فضای خدای الهیات وجودی^{۳۱} قرار دارد.»^{۳۲}

اما پیش از پرداختن به راه‌حل، نخست باید بدانیم خدای حقیقی یا ذات الوهیت چه ویژگی‌هایی دارد. اکهارت درباره تفاوت خدا و ذات الوهیت می‌گوید: «خدا عمل می‌کند، درحالی‌که ذات الوهیت عمل نمی‌کند.»^{۳۳} چنان‌که در همان موعظه می‌بینیم منظور وی از عمل

30. Eckhart, *Meister Eckhart: Selected Writings*, 344.

31. onto-theological God

32. Ian Almond, "Negative Theology, Derrida and the Critique of Presence: A Poststructuralist Reading of Meister Eckhart," *The Heythrop Journal* 11, (2002): 150-165.

33. Eckhart, *Meister Eckhart: Selected Writings*, 234.

کردن، خلق کردن است. خلق کردن عملی خارجی است؛ یعنی بیرون از خدا محقق می‌شود. در عمل خلق آنچه به منصه ظهور می‌آید، وجود است. بنابراین چیزی که توسط خدا خلق شده، اگرچه هستی است، حیات دارد، عقل دارد؛ اما تنها به سبب وجود است که مخلوق است. به همین خاطر اگر چیزی حی و عاقل باشد، اما هیچ وجودی و رای حیات و عقل نداشته باشد؛ به مثابه امری نامخلوق است.^{۳۴} اما منظور از عمل نکردن ذات الوهیت آن است که او عملی خارج از خود ندارد. عمل او «زایش»^{۳۵} است که عملی درونی است.

۳-۳. تفاوت خلق و زایش

تفاوت خلق و زایش در همینجا است. حیات (پسر) که مولود خدا است در خدا است، اما خلق عملی خارج از خدا است. اشیاء وجودی خارجی دارند که بر اساس خلق است. اما بر اساس ایده‌شان که نامخلوق است، به صورت ازلی و ابدی در خدایند؛ زیرا اشیاء از جهت ایده‌شان از سنخ فهم و حیات‌اند نه از سنخ وجود که مخلوق و فانی است. بنابراین همه اشیاء تا آنجا که حیات دارند در خدایند؛ مطابق این آیات از یوحنا که: «همه اشیاء به وسیله او ساخته شدند و هرچه در او ساخته شد، حیات بود و حیات نور انسان بود». (یوحنا، ۱: ۳) اکهارت در تفسیر این آیه می‌گوید: این که «اشیاء ساخته شدند»؛ یعنی خلق شدند (زیرا آنچه جاودان است، خلق نمی‌شود). و «به وسیله او»؛ یعنی آن‌ها به وسیله خدا وجودی در خارج دارند در واقع وجودی تحت مثل مخصوص به خود دارند که به واسطه این مثل هستند. اما اشیاء تا زمانی که در خدایند، چنان که هستند، نیستند؛ یعنی چنان که شیر، انسان، خورشید و... هستند. آن‌ها در خدا به علت وجودشان به منزله چیزهایی متعلق به فلان طبیعت نیستند، بلکه به علت حیات و فهم هستند. این همان چیزی است که یوحنا گفت: «در او حیات بود».^{۳۶}

۳-۴. نفس انسان به مثابه تنها اثر الوهیت

الوهیت هیچ اثری در عالم خلقت ندارد، جز نفس انسانی. نفس انسان وجهی دارد که نامخلوق است و این تنها اثر خدای حقیقی است. اساساً ذات الوهیت در عالم یک نشانه خفی دارد و آن را در نهانی‌ترین قسمت نفس (نفس درونی) به ودیعه گذاشته است که همان تصویر خدا در نفس است،

34. Meister Eckhart, *Meister Eckhart, Teacher & Preacher*, 149.

35. generation

36. Meister Eckhart, *Meister Eckhart, Teacher & Preacher*, 152.

چنان که تورات می‌گوید: «اینک انسان را به صورت و مثال خویش بسازیم». (پیدایش، ۲۶: ۱) دقیقاً اکهارت این صورت خدا را که انسان بر اساس آن آفریده شده، نفس درونی (عمیق‌ترین قسمت نفس) می‌داند که در واقع مانند خود ذات الوهیت نامخلوق است. این صورت مولود خدا است، نه مخلوق، دقیقاً همان‌طور که پسر مولود پدر است، نه مخلوق. نفس درونی یا مسیح که مولود ذات الوهیت یا پدر است، درون خدا است، نه خارج از او. پسر مولود می‌گوید: «من متعلق به این جهان نیستم». (یوحنا، ۸: ۲۳) علت این امر آن است که زایش (تولید)^{۳۷} متعلق به این جهان نیست، زیرا زایش در زمان نیست، اما دگرگونی، از آنجاکه در زمان تحقق می‌پذیرد، متعلق به این جهان است.^{۳۸}

به عبارت دقیق‌تر، نفس درونی انسان، همان نفس پسر است که مسیح صورت تجسم یافته آن است. تنها تفاوت مسیح که پسر خدا است با دیگر انسان‌ها این است که مسیح نفس درونی یا صورت خدا را کاملاً از طریق تبتل آشکار کرده است، ولی انسان‌های دیگر از آنجاکه درگیر کثرات و مادیات و نفس خارجی هستند، صورت خدا درون آن‌ها آشکار نشده است.

«نفس، مستقیم هستی‌اش را از خدا می‌گیرد و خدا با تمام الوهیتش در نفس حاضر است.»^{۳۹} حال که خدا در نفس حضور دارد، شناخت او ممکن می‌شود. اما این نوع معرفت با شناختی که فیلسوفان می‌گویند، متفاوت است. شناخت حقیقی باید بدون واسطه باشد. آگوستین می‌گوید: «هرکس به صورت باطنی چیزی را که هیچ دیده خارجی در آن میانجی و واسطه نیست، ادراک کند، [یعنی] بدون [واسطه] هیچ مفهوم، انطباق یا تصویری بصری، چیزی را که حقیقی است، شناخته است.»^{۴۰} وقتی واسطه در کار نباشد سوژه و ابژه متحد می‌شوند. از این رو شناخت حقیقی تنها از طریق وحدت سوژه و ابژه امکان‌پذیر است.

۴. راه حل اکهارت

اما شناخت نفس از خدا چگونه حاصل می‌شود؟ نخست باید توجه داشت که «خدا به نفس بسیار نزدیک است، حتی نزدیک‌تر از نفس به خودش.»^{۴۱} حتی می‌توان گفت نفس چیزی جز خود خدا

37. generation

38. Meister Eckhart, *Meister Eckhart, Teacher & Preacher*, 151.

39. Eckhart, *The Complete Mystical Works*, 334.

40. Meister Eckhart, *Meister Eckhart: A Modern Translation*, Trans. by R. B. Blakney (New York: Harper & Row publishers, 1941), 72.

41. Eckhart, *The Complete Mystical Works*, 334.

نیست. «خدا (ذات الوهیت) و ژرف‌ترین قسمت نفس یکی هستند و از یک اساس برخوردارند.^{۴۲} اکنون که چنین است ارتباط با خدای تنها از طریق نفس درونی ممکن است، زیرا نفس درونی تنها اثر خدا (ذات الوهیت) در این عالم مخلوق است.

آیا همین که خدا در نفس حضور دارد، موجب شناخت خدا نیست؟ پاسخ اکهارت منفی است. نفس دو جنبه متفاوت و متضاد دارد: ۱. وجه عالی نفس که همواره به خدا متوجه است و قله و اوج نفس شناخته می‌شود. این وجه نفس در ابدیت است و ارتباطی با زمان ندارد. ۲. وجه فرودین نفس که حواس ما را هدایت می‌کند.^{۴۳} اکهارت وجه عالی نفس را نفس درونی یا اساس نفس و وجه فرودین نفس را «نفس بیرونی» یا «قوای نفس» می‌نامد. نفس بیرونی با کثرات، زمان و جسمانیات سر و کار دارد؛ از این رو مانع شناخت نفس درونی از خدا است. این امر دو علت دارد؛ یکی مربوط به ویژگی خود نفس است و دیگری مربوط به ویژگی خدا. نخست آن که نفس در ذات خود بسیط است به طوری که در یک لحظه تنها می‌تواند یک تصویر را درک کند.^{۴۴} «اگر نفس ما به اعمال ظاهری توجه کند، از توجه به امور باطنی محروم می‌شود»^{۴۵}. اما علت دوم اینکه خداوند تاب شریک ندارد. آگوستین می‌گوید: «پروردگارا، من نمی‌خواهم تو را از دست دهم، اما به خاطر حرص می‌خواهم مخلوقات را همراه با تو داشته باشم؛ از این رو تو را از دست می‌دهم، زیرا تو به ما اجازه نمی‌دهی مخلوقاتی را که موهوم^{۴۶} و فریب‌اند همراه با تو که حقیقت محضی داشته باشیم»^{۴۷}.

انسان (نفس) درونی در خدا اقامت دارد و دارای پنج ویژگی است: «۱. هیچ تمایزی میان او و خدا نیست. میان شخصی که در خدا است و خدا، حتی کثرت نیز وجود ندارد و آن‌ها فقط یکی هستند. ۲. این شخص سعادت را از خود خدا به دست می‌آورد. ۳. علم او با علم خدا یکی است و عمل و معرفت وی با عمل و معرفت خدا یکی است. ۴. خدا دائماً در او متولد می‌شود و تولد خدا در اینجا یعنی «آشکارسازی خدا»، زیرا گفته‌اند پسر، مولود پدر است؛ یعنی پدر راز خود را برای او آشکار کرد. بنابراین ما هرچه واضح‌تر تصویر خدا را درون خودمان آشکار کنیم، خدا واضح‌تر درون ما متولد می‌شود. ۵. او پیوسته در خدا متولد می‌شود. آشکارسازی تصویر خدا در ما، ما را شبیه به او می‌کند. از طریق این تصویر

42. Eckhart, *The Complete Mystical Works*, 273.

43. Eckhart, *The Complete Mystical Works*, 96.

44. Eckhart, *Meister Eckhart: Selected Writings*, 169.

45. Eckhart, *Meister Eckhart: Selected Writings*, 219.

46. false

47. Eckhart, *Meister Eckhart: A Modern Translation*, 48.

است که ما شبیه^{۴۸} تصویر خداییم؛ همان تصویری که خدا مطابق با ذات عرپانش است. هرچه بیشتر شبیه خدا شویم، بیشتر با او متحد می شویم.^{۴۹}

بنابر آنچه گفته شد، روشن می شود که خداوند با نفس درونی یکی است و آنچه مانع شناخت خدا می شود، نفس بیرونی است. به تعبیری، نفس درونی متناظر با ذات الوهیت است و نفس بیرونی متناظر با خدای خالق؛ از این رو باید از خدای خالق و نفس بیرونی و اعمالش دوری جست تا نفس درونی بتواند ذات الوهیت را بشناسد. اکهارت می گوید: «هیچ چیز برای نفس به اندازه خودش ناشناخته نیست.»^{۵۰} حال می توان این جمله را این گونه تفسیر کرد: هیچ چیز به اندازه ذات الوهیت یا نفس درونی برای نفس بیرونی ناشناخته نیست. به عبارت دیگر چون خدا هویت اصیل نفس است، نفس تا هنگامی که خدا را نشناسد، برای خود ناشناخته باقی خواهد ماند، زیرا معرفت خدا جز از راه وحدت با او تحقق نمی پذیرد؛ از این رو خداشناسی همان خودشناسی است. اکهارت تصریح می کند: «خدا به کسانی که از هر دیگر بودگی^{۵۱} و مخلوقیتی^{۵۲} رهایی یافته اند، وارد نمی شود؛ بلکه او از قبل به طور اساسی درون آنها وجود دارد.»^{۵۳}

اکهارت از شناخت خدا - که نتیجه وحدت نفس با او است - با عباراتی چون آشکارسازی خدا، تولد خدا در نفس، تولد نفس در خدا، پسر خدا شدن، دریافت خدا و... یاد می کند. حال باید دید «تولد خدا» یا «معرفت به خدا» چگونه اتفاق می افتد.

۴-۱. پسر خدا شدن

در کتاب مقدس می خوانیم: «هیچ کس پدر را نمی شناسد، مگر پسر، و هیچ کس پسر را نمی شناسد، مگر پدر» (متا، ۱۱: ۲۷) اکهارت، در قامت یک مسیحی معتقد، با ذکر مکرر این

۴۸. اکهارت نیز مانند توماس معتقد است تا وجه شباهتی بین خدا و انسان نباشد، شناخت خدا ممکن نیست. اما در عین حال وی معتقد است که این شباهت - چنان که توماس باور داشت - بر اساس «وجود» نیست، بلکه بر اساس تصویر خدا در انسان است. اکهارت در اینجا عبارت «تصویر خدا» را جایگزین «وجود» می کند، چرا که «وجود» واژه ای فلسفی است. اما «صورت یا تصویر خدا در نفس» عبارتی مسیحی است. از این منظر می توان گفت فلسفه اکهارت، نسبت به فلسفه توماس تطابق بیشتری با کتاب مقدس دارد. لیکن جالب است که افکار اکهارت توسط کلیسا محکوم می شود، در حالی که افکار توماس توسط کلیسا ترویج می شود.

49. Eckhart, *Meister Eckhart: Selected Writings*, 149-150.

50. Eckhart, *The Complete Mystical Works*, 31

51. otherness

52. createdness

53. Eckhart, *Meister Eckhart: Selected Writings*, 171.

عبارت هر نوع شناخت فلسفی از خدا را نفی می‌کند. برای معرفت به خدا راهی جز پسر خدا شدن نیست.^{۵۴} اما پسر خدا کیست و چه ویژگی‌هایی دارد؟

پسر خدا کسی است که خدا رازش، یعنی ذات الوهیت را برای او آشکار کرده است. چنان‌که ذکر شد، پسر همان نفس درونی انسان است که خدا در او متولد شده است. بنابراین مهم‌ترین ویژگی پسر این است که او خدا را می‌شناسد. یکی از آرای محکوم‌شده اکهارت از طرف کلیسا این است که او انسان نیک را همان تنها پسر مولود خدا (مسیح) می‌داند. در آثار وی مکرر عباراتی وجود دارد که این سخن را اثبات می‌کند؛ برای مثال بارها تأکید می‌کند که خدا هر آنچه به یگانه پسر مولودش اعطا کرده است، به همه انسان‌ها اعطا کرده است؛ از این رو همه انسان‌ها توانایی این را دارند که تنها پسر مولود خدا باشند.^{۵۵}

اما فرایند پسر خدا شدن یا شناخت خدا چگونه برای نفس انسان رخ می‌دهد؟ اکهارت بر بی‌واسطه و بی‌روش بودن این فرایند تأکید می‌کند. هرکس بخواهد خدا را به واسطه طریقی خاص، از جمله عبادات، خلسه و... بشناسد، خدا را از دست داده و تنها آن طریق را به دست می‌آورد که در واقع آن حجاب خدا است. اما اگر کسی بدون واسطه روشی خاص خدا را طلب کند، به او دست خواهد یافت. چنین فردی خدا را چنان‌که فی‌نفسه است می‌شناسد و همراه با پسر می‌زید.^{۵۶} پس می‌توان گفت کسی که با مفاهیم فلسفی به دنبال شناخت خدا است، تنها خود را با یک سری مفاهیم سرگرم کرده است و خدا را از دست می‌دهد. مفاهیم فلسفی حجاب خدایند.

همچنین شناخت خدا باید ناشی از انفعال نفس در برابر خدا باشد. همان‌طوری که خدا در فعل قادر مطلق است، به اندازه قدرت خدا در فعل، نفس باید منفعل مطلق باشد. انفعال نفس به گونه‌ای است که با هر فیضی که از خدا دریافت می‌کند پذیرندگی‌اش افزایش می‌یابد و میلش برای دریافت فیضی بزرگ‌تر بیشتر می‌شود تا اینکه خدا را دریافت کند و آرامش یابد. از این جهت نفس شبیه به خدا است. «همان‌طور که خدا در اعطا کردن حدی ندارد، نفس نیز در پذیرندگی و دریافت حدی ندارد.»^{۵۷} «حاليا هیچ انسانی به این حالت پذیرش نتوان رسیدن مگر از رهگذر همنوایی (وحدت) با خداوند که این همنوایی ناشی از انقیاد در برابر او است.»^{۵۸}

54. Eckhart, *The Complete Mystical Works*, 97.

55. Eckhart, *Meister Eckhart: Selected Writings*, 56.

56. Eckhart, *The Complete Mystical Works*, 110.

57. Eckhart, *The Complete Mystical Works*, 44.

۵۸. مایستر اکهارت، مواظظ، ترجمه مجتبی اعتمادی نیا (تهران: نشر آن سو، ۱۳۹۷)، ۸۳.

«منفعل بودن در اینجا یعنی خدا باید خود را در نفس بشناسد و نفس باید به واسطه علم خدا او را بشناسد.»^{۵۹}

اکهارت پس از آنکه اثبات کرد که هیچ عقل فلسفی توان شناخت خدا را ندارد، فضایی را به مخاطبانش معرفی می‌کند که انسان می‌تواند از طریق آن‌ها خدا را بشناسد و با او متحد شود. همه این فضائل برگرفته از کتاب مقدس هستند. این نکته نشان می‌دهد که وی شناخت خدا را تنها از طریق دین مسیحیت ممکن می‌داند. اکهارت فضائل مختلفی را بررسی می‌کند؛ منتها دو فضیلت در آثار وی از اهمیت ویژه‌ای برخوردارند: عشق و تبّتل،^{۶۰} که در این جا به طور مختصر به آن‌ها می‌پردازیم.

۲-۴. فضیلت عشق

عشق هر دو ویژگی بی‌واسطه بودن و انفعال را دارا است. عشق بی‌واسطه می‌تواند خدا را بشناسد، زیرا خود خدا عشق است. چنان‌که یوحنا می‌گوید: «خدا عشق است و عشق خدا است و کسانی که در عشق سکنی گزیده‌اند در خدا ساکن شده‌اند و خدا در آن‌ها ساکن شده است.» (یوحنا، ۱۶: ۴) از آنجاکه خود خدا عشق است و تنها عشق حقیقی خدا است، فرد عاشق بدون واسطه وجهی از خدا را دارا است. به عبارت دیگر قلب عاشق، جایگاه خدا است، زیرا خدا در نفس انسان به مانند عشق حضور دارد؛ چنان‌که اکهارت می‌گوید:

«اکنون گوش بسپارید! نکته‌ای را می‌خواهم بگویم که قبل از این هرگز نگفته‌ام... هنگامی که خداوند بشریت را ایجاد کرد، در نفس اثری گذاشت که مانند خودش... بود. این اثر آن قدر عالی بود که چیزی جز خود نفس نبود و نفس چیزی غیر از اثر خدا نبود... این اثر آن قدر عالی است که چیزی جز عشق نیست. از طرف دیگر عشق چیزی غیر از خدا نیست.»^{۶۱}

غایت عشق یکی شدن عاشق و معشوق است. همان‌طور که گفته شد، وحدت، موجب شناخت می‌شود. وحدت از طریق عشق به واسطه شباهت شکل می‌گیرد. انسان می‌تواند در عشقش به خدا آن قدر شبیه به او شود که هر تمایزی میان آن‌ها از بین برود و به وحدت برسند.

59. Eckhart, *The Complete Mystical Works*, 44.

60. برای مطالعه بیشتر نگاه کنید به مقاله‌ای از نگارنده تحت عنوان «نقش دیگری نزد یوهانس اکهارتوس» که در نشریه پژوهش‌نامه فلسفه دین چاپ شده است.

61. Eckhart, *Meister Eckhart: Selected Writings*, 232-233.

وی بارها از آگوستین نقل می‌کند: «آنچه انسان به آن عشق می‌ورزد همان است. ... اگر به خدا عشق بورزد... من جرئت بیش از این سخن گفتن را ندارم... ولی شما را به کتاب مقدس ارجاع می‌دهم. در کتاب مقدس می‌خوانیم: «من گفته‌ام شما خدا هستید.»^{۶۲}

۳-۴. فضیلت تبتل

اما اصلی‌ترین فضیلتی که می‌تواند انسان را به معرفت و وحدت با خدا برساند، «تبتل» است. تبتل به زبان ساده یعنی ترک متعلقات و این‌که انسان از انانیت خود دست بکشد. اما چرا تبتل برای معرفت به خدا لازم است؟ خلاصه نظر اکهارت این است که انسان برای شناخت خدا باید ذهنی خالی از پیش‌فرض‌ها داشته باشد. اگر چنین است که خدا هرگز قابل ادراک با عقل بشری نیست، پس یگانه کاری که می‌توان کرد، این است که انسان خود را منفعلانه و با ذهنی خالی در برابر خدا قرار دهد تا او همان‌طور که فی‌ذاته هست خود را به انسان بنماید. حال چه باید کرد؟ اکهارت پاسخ می‌دهد:

«تو باید «تو-بودن» خود را در «او-بودن- او» فانی کنی و «تو»ی تو و «او»ی او باید یک «من» واحد شود. در این صورت تو می‌توانی در ابدیت «هستن بی‌صیورت»^{۶۳} و عدم غیر قابل نام‌گذاری او را بشناسی.»^{۶۴}

معرفت ناشی از شباهت است و اوج شباهت وحدت است. کسی که می‌خواهد خدا را بشناسد باید شبیه به او شود، بلکه با او یکی شود. خدا عدم محض است. بنابراین کسی که می‌خواهد او را بشناسد باید عدم محض شود؛ این است معنای تبتل نزد اکهارت. حال معنای این سخنان بهتر درک می‌شود: «خدا میوه عدم است... خدا نوری است که در تاریکی می‌تابد»^{۶۵} و «کسی که عدم را می‌جوید خدا را خواهد یافت.»^{۶۶}

برای این‌که خدا توسط نفس درک شود، نفس باید نابینا باشد.^{۶۷} نابینا بودن نفس در زبان اکهارت به معنی فقیر بودن نفس است و فقیر کسی است که هیچ نمی‌خواهد، هیچ نمی‌داند و هیچ

۶۲. محمد مهدی عبدالعلی نژاد و احمد فاضلی، «جایگاه «اوبودگی»: چگونگی مطرح شدن خدا نزد امانوئل لویناس»، دوفصلنامه علمی تأملات فلسفی ۱۰، شماره ۲۴ (۱۳۹۹): ۱۷۹-۲۰۵.

63. unbecome isness

64. Eckhart, *Meister Eckhart: Selected Writings*, 237.

65. Eckhart, *The Complete Mystical Works*, 166.

66. Eckhart, *The Complete Mystical Works*, 289.

67. Eckhart, *The Complete Mystical Works*, 142.

ندارد.^{۶۸} حتی بر اساس آنچه گفته شد، می‌توان جمله اکهارت را چنین ترجمه کرد: «فقیر کسی است که عدم می‌خواهد، عدم می‌شناسد، و عدم را دارا است.»^{۶۹} اکهارت منظور خود از تاریکی و نادانی نفس را چنین بیان می‌کند: پذیرندگی بالقوه.^{۷۰} که حقیقتاً فاقد هستی نیست و ناقص هم نیست بلکه پذیرش بالقوه است که انسان در آن کامل می‌شود.^{۷۱} اکهارت می‌گوید: این نادانی که من توصیه می‌کنم، ناشی از جهل نیست بلکه ناشی از دانایی است. ما باید به این نادانی وارد شویم، آن‌گاه با علم الهی دانا خواهیم شد. چنان‌که آگوستین می‌گوید: «بیرون بریز تا پر شوی...» در این حالت نادانی ما شریف و مزین به علم الهی خواهد شد. بنابراین در این مسیر نادانی انسان، امری سلبی و فقدان نیست، بلکه تکامل است و منفعل بودن او بالاترین فعالیت او است.^{۷۲}

۴-۴. انفعال

از منظر اکهارت منفعل یا پذیرنده بودن نفس در برابر خدا نقشی اساسی در معرفت به خدا دارد. خدا در عین حال که در نفس حضور دارد، یک «دیگری» برای نفس محسوب می‌شود. به عبارت دیگر هر انسان درون خود حامل یک «دیگری» به نام خدا است. چرا خدا «دیگری» انسان است؟ زیرا خدا فی‌ذاته عدم است و انسان به ما هو انسان، «موجود» است. خدا هیچ اثری ندارد تا به واسطه آن شناخته شود. خدا در نفس انسان عدم یا کمون محض است؛ این یعنی خدا برای نفس ناشناخته است.^{۷۳} چنان‌که بیان شد، شایسته‌ترین کاری که می‌توان برای معرفت به امری ناشناخته انجام داد، انفعال است. انسان باید منفعل محض باشد تا خدا را آن‌گونه که هست دریافت کند. «وقتی خدا انفعال و پذیرندگی نفس را مشاهده می‌کند، آن‌گاه با تمام ذاتش در درونی‌ترین قسمت نفس، خودش را متولد می‌کند.»^{۷۴} «تولد خدا در اینجا باید به معنای آشکارسازی خدا فهم شود. وقتی می‌گوییم پسر زاده پدر است؛ یعنی پدر، پدرا نه رازش را برای پسر آشکار کرده است.»^{۷۵} بنابراین هرکس که می‌خواهد خدا (پدر) را بشناسد باید پسر باشد؛ یعنی باید منفعل باشد.

68. A poor man is one who wants nothing, knows nothing, and has nothing.

69. Eckhart, *The Complete Mystical Works*, 420.

70. Potential Receptivity

71. Eckhart, *The Complete Mystical Works*, 56.

72. Eckhart, *The Complete Mystical Works*, 43-44.

73. Eckhart, *The Complete Mystical Works*, 386.

74. Eckhart, *The Complete Mystical Works*, 313.

75. Eckhart, *The Complete Mystical Works*, 319.

غایت اصلی خدا، تولد بخشیدن است؛ او تا زمانی که به پسرش در نفس ما تولد نبخشد، آرام نمی‌گیرد. نفس نیز چنین است. نفس آرام نمی‌گیرد تا زمانی که پسر خدا درون او متولد شود.^{۷۶} از طرفی «خدا تنها به خودش و آنچه شبیه به او است عشق می‌ورزد.»^{۷۷} اساساً الوهیت خدا در گرو این عشق است. «بازماندن خدا از عشق به نفس، به معنی محروم ماندن او از الوهیتش است.»^{۷۸} انفعال و پذیرنده بودن انسان را نه تنها شبیه خدا می‌کند، بلکه در کمالش انسان را با خدا یکی می‌کند. اکهارت به صراحت اعلام می‌کند که انسان در اوج تبّتل و انفعال با خدا یکی است. تبّتل و انفعال به معنای وارستگی از زمان، جسمانیت و کثرت است؛ از این رو تبّتل به معنای حقیقی در خدا یافت می‌شود و کسی که تبّتل یافته شد، شبیه خدا می‌شود و اوج شباهت، یکی شدن است. از این رو مسیح که در قلّه تبّتل یافتگی (باکره بودن نفس) قرار دارد، صرفاً شبیه خدا نیست، بلکه با او یکی است.^{۷۹}

متولد شدن خدا در نفس همان شناخت او است. اکهارت بارها تأکید می‌کند که خدا انسان شد؛ به این منظور که انسان خدا شود. علت اینکه خدا انسان شد این است که به تو چنان تولد ببخشد که به تنها پسر مولودش تولد بخشیده است.^{۸۰} به عبارت دیگر خدا انسان شد به این منظور که انسان‌ها خدا را بشناسند. همان‌طور که خصوصیت پسر مولود (مسیح) این است که خدا را می‌شناسد.

در نهایت، سعادت انسان در گرو همین شناخت و تولد خدا در نفس است. چیزی که مایه سعادت است نه صرف حضور خدا در نفس، بلکه آگاهی و شناخت حضور خدا است.^{۸۱} بنابراین یوحنا گفت: «حیات جاودانه آن است که آنها تو را که تنها خدای حقیقی هستی، بشناسند.» (یوحنا، ۱۷: ۳) از طرف دیگر اگر انسان مقدمات شناخت خدا را با تبّتل و عشق فراهم نکند، خدا درون نفس می‌میرد. توضیح آنکه: خدا انسان شد تا انسان بتواند او را بشناسد. زنده بودن انسان و خدا در گرو این شناخت است. همچنین تنها اثر خدا در این جهان همان تصویر خدا در نفس درونی است. توجه به جسمانیات باعث می‌شود تصویر خدا نتواند آشکار شود و این به معنای مرگ خدا است؛ از این رو اکهارت می‌گوید: «حال اگر نفس به اشیاء خارجی توجه کند می‌میرد و خدا نیز در آن می‌میرد.»^{۸۲} همین‌طور هستی خدا وابسته به این است

76. Eckhart, *The Complete Mystical Works*, 244-247.

77. Eckhart, *Meister Eckhart: Selected Writings*, 139.

78. Eckhart, *The Complete Mystical Works*, 62.

79. Eckhart, *The Complete Mystical Works*, 144.

80. Eckhart, *The Complete Mystical Works*, 134.

81. Eckhart, *The Complete Mystical Works*, 352.

82. Eckhart, *Meister Eckhart: Selected Writings*, 185.

که پسرش را در نفس ما متولد کند؛ «حال اگر ما پذیرای او نباشیم، به او بی‌حرمتی کرده‌ایم و او را کشته‌ایم.»^{۸۳}

این نکته یادآور سخن لویناس است که معتقد بود اساسی‌ترین فرمان «دیگری» به من این است: «قتل مکن.» «قتل مکن» فرمان «دیگری» است از موضع دیگربودگی مطلق، از موضع پارادوکسی جلال و درماندگی. «دیگری» به من فرمان می‌دهد، قتل نکنم اما وسیله‌ای در دست ندارد که مرا به اطاعت از این فرمان وادارد.^{۸۴} خدای اکهارت نیز با همه جلال و تعالی‌اش، مُصر است تا در نفس انسانی متولد شود و سرسختانه بر در قلب منتظر است که با تبتل به او اجازه ورود دهیم. بازکردن در قلب و دخول او دقیقاً در یک لحظه رخ می‌دهد.^{۸۵} منتها چون خصوصیت ذات الوهیت کمون است، هیچ اثر و وسیله ظاهری ندارد که انسان را وادار به پذیرا بودن خود کند، جز این‌که با عشقش تمام الوهیتش را در نهانی‌ترین قسمت نفس قرار داد، باشد که انسان این گنج را کشف کند و پذیرای او گردد؛ از این رو تفسیر اکهارت از تجسم خدا در مسیح چنین است: «خدا خود دیگر شد، به این منظور که من بتوانم او را دیگر شوم»؛^{۸۶} یعنی خدا انسان شد تا من بتوانم او را بشناسم. خدا فقط به این دلیل برای انسان قابل شناخت است که او از قبل به نوعی انسان شده است. این کاملاً آموزه‌ای مسیحی است و فیلسوفان را توان فهم آن نیست.

نتیجه‌گیری

اکهارت در دوران زندگی‌اش، ناخرسندی‌اش را از الهیات فلسفی به روش‌های گوناگونی بیان کرد. چنان‌که دیدیم، او نسبتی میان خدای فیلسوفان زمان خود با خدای کتاب مقدس نمی‌دید. خدای کتاب مقدس، انسان شد تا موجبات سعادت انسان را فراهم کند. خدای کتاب مقدس، «عشق» است. اما خدای فلسفه، «وجود» است. اکهارت در قامت یک مسیحی نمی‌تواند با خدای فلسفه ارتباط برقرار کند؛ از این رو می‌گوید: اگر خدا این است حتی نمی‌تواند موجبات سعادت پشه‌ای را فراهم کند، چه رسد به انسان. شاید همین مسئله سبب شد اکهارت عزم خود را در نفی خدای فلسفه جزم کند. چنان‌که دیدیم الهیات سلبی دیدگاه او نیست، بلکه دست‌آویزی است برای او جهت عبور فیلسوفانه از خدای فلسفه. شاه‌کلید فهم دیدگاه الهیاتی وی در این نکته نهفته است

83. Eckhart, *The Complete Mystical Works*, 227.

۸۴. کالین دیویس، درامدی بر اندیشه لویناس، ترجمه مسعود علیا (تهران: نشر موسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران)، ۱۰۰؛ عبدالعلی‌نژاد و فاضلی، «جایگاه «اوبودگی»»، ۱۸۴.

85. Eckhart, *The Complete Mystical Works*, 226-227.

86. Eckhart, *Meister Eckhart: Selected Writings*, 149.

که وی مفهوم «تعقل» را مناسب‌تر از مفهوم «وجود» برای خدا می‌داند. او برای «تعقل» نامیدن خدا تأییدی از کتاب مقدس دارد. یوحنا گفت: «در ابتدا کلمه بود». «کلمه» همان لوگوس است. اما به لوگوس یا تعقل، نمی‌توان با عقل مفهوم‌ساز فلسفی نزدیک شد. در نتیجه فراتر از وجود بودن خدا و تقدم شناخت بر هستی در خدا، برای اکهارت دلالت بر این دارد که برای نزدیک شدن به خدا و یکی شدن با او و کسب سعادت - که غایت کل هستی است - باید راهی غیر از روش فلسفی برگزید که آن راه را رازورزی در اختیار انسان می‌گذارد. امکان رازورزی برای اتحاد، بلکه وحدت با خدا از طریق نفس درونی فراهم می‌آید، نفسی که مولود خدا است و خدا هیچ چیزی از حیات و هستی‌اش را از این نفس دریغ نکرده است. در نتیجه این مولود، توانایی آن را دارد که از طریق عشق و تبثّل زوائد و کثرات را بزدايد و در وحدت محض خدا را آشکار کند.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

کتاب‌نامه

۱- فارسی:

- اکهارت، مایستر. مواظ. ترجمه مجتبی اعتمادی نیا. تهران: نشر آن سو، ۱۳۹۷.
- ایلخانی، محمد. تاریخ فلسفه در قرون وسطی و رنسانس. تهران: انتشارات سمت، ۱۳۹۳.
- ایلخانی، محمد. «تبتل در عرفان یوهانس اکهارتوس». کتاب ماه ادبیات و فلسفه، شماره ۷۲ (۱۳۸۲): ۲۲-۳۳.
- ژیلسون، اتین. تاریخ فلسفه مسیحی در قرون وسطا. ترجمه رضاگندمی نصرآبادی. تهران: انتشارات سمت، ۱۳۹۵.
- عبدالعلی‌نژاد، محمد مهدی و احمد فاضلی. «جایگاه «ابودگی»»: چگونگی مطرح شدن خدا نزد امانوئل لوییناس»، دوفصلنامه علمی تأملات فلسفی ۱۰، شماره ۲۴ (۱۳۹۹): ۱۷۹-۲۰۵.
- دیویس، کالین. درامدی بر اندیشه لوییناس. ترجمه مسعود علیا. تهران: نشر موسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران.

۲- لاتین:

- Almond, Ian. "Negative Theology, Derrida and the Critique of Presence: A Poststructuralist Reading of Meister Eckhart." *The Heythrop Journal*, no. 11, (2002): 150-165.
- Eckhart, Master. *Parisian Questions and Prologues*. Trans. by Armand a. Maurer, Toronto: Pontifical Institute of Mediaeval Studies, 1974.
- Eckhart, Meister. *Meister Eckhart, Teacher & preacher*. Ed. Bernard McGinn. New York: Paulist Press, 1968.
- Eckhart, Meister. *Meister Eckhart*. Edite. Clark & Skinner. London: Faber & Faber, 1958.
- Eckhart, Meister. *Meister Eckhart: A Modern Translation*. Trans. by R. B. Blakney. New York: Harper & Row publishers, 1941.
- Eckhart, Meister. *Meister Eckhart: Selected Writings*. Edite & Trans. Oliver Davies. London: Penguin, 1994.
- Eckhart, Meister. *The Complete Mystical Works of Meister Eckhart*. Edite & Trans. Maurice O'C Walshe. New York: The Crossroad, 2009.
- Enders, Markus. "Meister Eckhart's Understanding of God." In *A Companion to Meister Eckhart*, 359-388. Leiden: Brill, 2013.
- Hackett, Jeremiah & Hart Weed, Jennifer. "From Aquinas to Eckhart on Creation, Creature, and Analogy." In *A Companion to Meister Eckhart*, 205-236. Leiden: Brill, 2013.